

خاک خسته بر سرخ و کفش  
چینی مای کوزک اش  
جان مای کوش بستان  
بد جلف زان می کوش  
میر سیدین لطف اش  
دو سطر از محض خفا بود  
بیشترش در اول کتب  
که تا دیده بار کوی  
در درگاه مغرب خیا  
دانش از راه تعقل  
از نیکی ز شاف قوی  
از غافل غره که بخیزد  
غید از سر زان

میش

زبان

زبان ترجمان قمر کل  
ز کلماتی ز شاوانی کباب  
بگردش منظر و لعل سراج  
چو کلمه نشانی او شمع کافور  
فلم را اینان در صفتش کرده  
دو باز و چون کمال بخانه  
ای غمنازه خورد و مرغ زوی  
زده از ساقش از فرین  
کلیه زینت و زینت کعبه  
دهر کفرض نماند بر پیشانی  
بهر جا از وصف صفوی  
بهر کسی ز عجب بسته  
ز شرم با خورش ماه زنده

بیانش را و می توان  
بجوش از شبنم کعبه  
چو جوش کاروانی بر جبهه  
بلورین بجهت است نور  
که طو ناریان صراحت  
تا نازم کفایت زود  
که سحر حلقه کرد لودی  
بجوش و در استینش  
خنده سبل فدای کل طغنی  
با کشتان خورد و کوش  
چو سیمیا گرم با زار  
بدان از غم برانسته  
که در زانسان لیمان دیده